

ز خرمنگاهِ شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سویِ بی سویان، رها کن رسمِ شش سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

وقتی درباره خرمنگاه شش گوشه زندگی ۳۹ ساله خودم تامل می‌کنم، می‌بینم که خرمن‌گاه من ذهنی من پر است از همانیدگی‌ها و نه شش گوشه که بلکه هزار گوشه دارد که یکی از یکی بی‌ثمرتر و بی‌اصل و ریشه‌تر است.

بزرگترین گوشه خرمنگاهم جایی‌ست که پارک ذهنی‌ام را در آن چیده‌ام. خانه‌ام، خانواده‌ام، همسرم، شغلم، مکان جغرافیایی‌ام، باورهایم، دوست داشتن و نداشتن‌هایم و کلی الگوهای شرطی شده که همگی در شکل‌گیری این نظم و این پارک نقش داشته‌اند. این بزرگترین گوشه خرمنگاه است و بیشترین تعداد همانیدگی‌ها در آن گوشه متمرکز است و سایر گوشه‌های خرمنگاه من ذهنی به طور مستقیم یا غیر مستقیم با این پارک ذهنی مرتبط هستند.

ز خرمنگاهِ شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سویِ بی سویان، رها کن رسمِ شش سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

در گوشه دیگر خرمنگاه کمال طلبی یا پندار کمال را دارم که بازی‌های مختلف خودش را دارد. گاهی از همان جا به گوشه پارک و نظمش نگاه می‌کند و به‌به چه‌چه راه می‌اندازد و گاهی برای هر چه بهتر کردنش خودش را به در و دیوار می‌زند و البته کارافزایی می‌کند.

گوشه دیگر خلاف این عمل می‌کند و آن گوشه ترس است، ترس به هم خوردن این نظم پارکی، ترس از دست دادن هر یک از اجزای پارک، ترس تایید نشدن، ترس کامل نبودن، ترس حرف مردم، و هزاران ترس کوچک و درشت دیگر...

ز خرمنگاهِ شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سویِ بی سویان، رها کن رسمِ شش سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

گوشه دیگر خرمنگاه قضاوت و مقایسه است. آنجاست که ذهن در پارک خودش نشسته و از دریچه‌ی آن به سایر آدم‌ها و به دنیای اطرافش نگاه می‌کند و نظر می‌دهد. ترازویش معیارهای پارکی خودش است و همه دنیای اطرافش را بر مبنای آن معیارهایی که خودش با عقل ناقصش شکل داده، خوب و بد می‌کند.

گوشه‌ی دیگر خرمنگاه که شاید درست در جلوی گوشه پارک است گوشه مقاومت است. همه تلاش گوشه مقاومت این است که از این نظم پارکی محافظت کند. دوست دارد اتفاقات طوری بیفتند و آدم‌ها طوری رفتار کنند که مطابق میل او باشند و آسیبی به چیدمان پارکی‌اش وارد نشود، به داشته‌هایش، به افتخاراتش، به باورهایش، و یا حتی به دردهایش...

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن گوشه
روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش‌سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

گوشه دیگر خرمنگاه که به نوعی تابلوی کنترل عملکرد کل خرمنگاه است، الگوهای شرطی‌شده‌ی ذهنم هستند. همانهایی که در طی این ۳۹ سال زندگی‌ام آنها را ساخته و پرورده‌ام و اینک مثل کامپیوتر پروگرام شده‌ای شده‌ام که غیر از آن برنامه‌هایی که در او نصب شده کارکرد جدیدی ندارد و هر چه از او بخواهی بر مبنای همان نرم‌افزارهای ۳۰ سال پیشش پردازش می‌کند، نه خلاقیتی دارد و نه نوآوری! از جریان پویای این لحظه و شیوه نویی که هر لحظه و هر لحظه زندگی سر راهش قرار می‌دهد کاملاً بی‌خبر است و با همین ناقصی خودش هم کلی کارها را سخت کرده و کارافزایی می‌کند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن گوشه
روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش‌سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

بسیار عالی! خرمنگاه شش گوشه‌ات را دیدی، بی‌ثمری‌اش را دیدی؟ قدیمی و پوسیده و به‌دردنخور بودنش را دیدی؟ پس رهایش کن... «رها کن رسم شش‌سویی» را... رها کن این من‌ذهنی شرطی‌شده‌ات را که هر لحظه تو را نه به شش سو که به هزار سو می‌کشد! آسان نیست! درد دارد! اما این درد را هشیارانه بکش و خودت را رها کن... وقتی مولانا می‌گوید رسم شش‌سویی را رها کن یعنی «لا» کن! «لا» کن همه آن چیزهایی را که روان بی‌سویت را با آنها تعریف کرده‌ای؛ «لا» کن خرمنگاه و همه گوشه‌هایش را که هشیارای عظیمت را در آن به تله

انداخته‌ای! خراب کن این گوشه‌ها را، بدران حجاب‌ها را که آن خرد بی‌نهایت راه آزادی خودش را بیابد و به آن بی‌سویان پیوندد.

ای لولی لالا... «لا» کن و با «لا» بالا بپیر...

آن هویت را «لا» کن! در دنیای مادی نامم زهره است و دختر فلانی هستم و خواهر فلانی و همسر فلانی! همه اینها هستی ولی در دنیای مادی! بخشی از هشیاری‌ات در همین نام‌ها و نقش‌ها گیر افتاده است. این نقش‌ها را «لا» کن و یک گوشه خرمنگاه را بشکن و برای آزادی هوشیاری به تله‌افتاده فضا را باز همین جا باز کن! هر نقشی که داری در دنیای دویی دارای معنی است! در عالم لامکان و لازمان تو و همسرت و پدر و مادرت و همکارانت و دوستان همه از یک جنسید، همه انگشتان یک دستید، همه اعضای یکپارچه یک فیلید، این تکه‌تکه دیدن‌ها را رها کن... «لا» کن این هویت جدایی طلبت را...

«لا» کن ای لولی لالا... «لا» کن دانش ذخیره شده‌ات را که تو آن نیستی، تو دارایی‌ات نیستی، تو حتی معنویت نیستی، تو صفات و ویژگی‌های نیستی، تو مهارت‌ها و دستاوردهای نیستی، تو هیجانات و احساسات و دردهای نیستی، تو هیچ‌کدام از اینها نیستی!

بنابراین وقتی خودت را، هویت را از تک‌تک اینها بیرون بکشی، آنگاه است که دیگر کم و زیاد شدنشان، تایید شدن یا نشدنشان، خوب و بد بودنشان، صحبت‌های دیگران در موردشان و هر تغییری از آنها تو را از جا نمی‌لرزاند... چرا که وقتی به ماهیت آفل اینها پی برده‌ای، ریشه‌های عمیق خودت در این فضای بی‌نهایت زندگی را لمس می‌کنی! آنجاست که یک پله بالاتر می‌روی، آنجاست که تغییرات این آفلین تو را به هیچ سویی نمی‌کشد و این همان بی‌سویی‌ای است که مولانا در موردش صحبت می‌کند.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه

روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش سویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

اینک با شناسایی این خرمنگاه شش گوشه و کارکردن روی خودت در روان‌شدن به سمت بی‌سویان هستی و این همان تبدیل شدن به زندگی است همان‌جایی که اتفاقات تو را به هیچ سویی نمی‌کشند، همان‌جایی که همه تمرکز و توجهات هر لحظه در فضای بی‌نهایت این لحظه متمرکز است، همان‌جایی که قلمی می‌شوی در دست خدا که توی بی‌سو و بی‌نهایت را بگیرد و از طریق تو خرد و شادی و خلاقیت و شیوه‌های نوآش را در این دنیا جاری کند. تو همانی، همان بی‌سویی هستی، و دقیقاً همان لحظه‌ای که به عظمت این فضای گشوده شده و عمق بی‌نهایت حضور و خلا درونت پی‌بری، همانجاست که اوج می‌گیری و به عمق حقارت آن خرمنگاه من‌ذهنی

که سالها برای ساختن و پرداختنش عمر باارزشت را تلف کرده‌ای پی می‌بری و جداً چه حقیرند و چه گمراهی
عظیمی که گرفتارش بودیم و خبر نداشتیم.

ز خرمنگاهِ شش‌گوشه، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سویِ بی‌سویان، رها کن رسمِ شش‌سویی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۱۳

با تشکر و احترام

زهرة از کانادا 